

در یکی از شهرستان‌های غرب ایران به خدمت دبیری اشتغال داشتم. در آن شهرستان، تعدادی دبیرستان و تعدادی هنرستان وجود داشت و ما دبیران در آن‌ها درس می‌دادیم. در یکی از این دبیرستان‌ها، دانش‌آموزی بود که هر سال چهار پنج تجدیدی می‌آورد. دوستان او که تجدید می‌شدند، در تابستان درس می‌خواندند و در شهریور ماه قبول می‌شدند. اما این دانش‌آموز با ترفندی خاص و شگردی متفاوت، از دبیران نمره می‌گرفت. عجیب است که در دو سال پیاپی، از این روش استفاده کرده بود و کسی نفهمیده بود. خودش هم این ترفند و کلک را به هیچ‌کس نگفته و به صورت رازی پنهان، در سینه‌ی خود مخفی نگه داشته بود، زیرا روشی در عین حال خطرناک و دور از جوانمردی نسبت به دوستان خودش بود. این روش را با نامه‌ای خاص و مقداری اشک تمساح در مقابل دبیر و خواهش و تمنا، اجرا می‌کرد.

به تعداد تجدیدی‌ها کاغذ می‌نوشت. متن نامه‌ها یکی بود. فقط به اندازه‌ی نام آن دبیر و نوع خودکشی، جای خالی می‌گذاشت. نامه‌ها را در پاکت می‌گذاشت و در کوچه‌ی خلوتی، نزدیک نور چسراغ کوچه، جلوی دبیران را می‌گرفت و خواهش می‌کرد که نامه‌اش را بخوانند. متن همه‌ی نامه‌ها چنین بود:

«با سلام و عرض ادب به حضور بهترین دبیر عزیزتر از جانم، در این لحظات بحرانی زندگی‌ام، می‌خواستم رازی را با شما در میان بگذارم، اما قبل از آن، با توجه به شناختی که از شخصیت والای شما دارم و هم‌چنین قلب رئوف، شما نسبت به ما دانش‌آموزان، مطمئن هستم این حقیر و دست‌بوس خود را ناامید نخواهید کرد. من قلباً شما را دوست دارم و دلم می‌خواهد شما را پدر بنامم، اما قلبم گواهی می‌دهد شما را از پدر بیشتر دوست دارم. خواستم از شما تقاضایی کنم، ولی قبل از آن، شما را به خدای یگانه و ائمه‌ی اطهار قسم می‌دهم، قول بدهید این راز را به هیچ‌کس نگویید و در



حکایتان دانش‌آموز!

محمدعلی بخشوده*

هیچ شرایطی، با کسی در میان نگذارید. شما بدانید و خدای شما. من فقط از درس شما تجدید آورده‌ام، آن هم به این علت که در خانواده‌ی ما اتفاقی افتاد که فکر من پریشان شد و تجدید شدم. من در عمرم تجدید نیاورده‌ام و معنی آنرا هم نمی‌دانم. فردا می‌خواهم خدمتتان برسم و طبق برنامه، باید امتحان بدهم. چون تا به حال تجدید نشده‌ام، چنانچه فردا نمره نیاورم، شرمساری از پدر و مادر از یک طرف است و خجالت نزد هم‌کلاسی‌ها از طرف دیگر. تصمیم گرفته‌ام خود را به سیم برق وصل کنم و به زندگی خود خاتمه بدهم. والسلام. شاگرد دوست‌دار شما...

دبیر بیچاره‌ی از همه‌جایی خبر، توی کوچه زیر نور چراغ برق این نامه را می‌خواند. از یک طرف به مرگ یک جوان می‌اندیشید و از طرف دیگر عذاب وجدان می‌گرفت که اگر نمره نیاورد، چه‌کنم. آیا یک نمره، بیشتر ارزش دارد یا مرگ یک جوان. لحظه‌ی تسلیم نامه به دبیر، اشک‌هایی که در پهنه‌ی صورت دانش‌آموز می‌درخشید و در نور چراغ به زمین می‌افتاد، در روحیه‌ی دبیر مربوط اثر می‌گذاشت. این دانش‌آموز در دو سال گذشته با این ترفند قبول شده بود. سال سوم هم وارد این ماجرا شده بود. از دو درس ریاضیات و فیزیک و هم چنین از شیمی نمره گرفته بود. شبی در منزل دبیر شیمی بودیم. بحث مدارس و دبیرستان‌ها و مسائل تعلیم و تربیت دانش‌آموزان و رفتار و کردار آن‌ها به میان آمد. ناگهان دبیر شیمی گفت: «رفتار دیروز، ولی نه بگذریم. گفتن ندارد. اما با اصرار ما (جمعی از دبیران) گفت، دیروز جوانی را که به‌خاطر نمره قصد خودکشی داشت، از مرگ نجات دادم. گفتن ماجرا چیست. نامه را نشان داد. گفت شب قبل ساعت هشت شب به خانه می‌رفتم. در کوچه‌ی خلوت و نزدیک تیربرق که کوچه را روشن می‌کرد، دانش‌آموزی جلوی مرا گرفت. نامه‌ای در پاکت به من داد. پشت پاکت نوشته بود دبیر محترم جناب آقای... ملاحظه فرمایند. نامه را خواندم. تا صبح بر سر دوراهی عجیبی قرار گرفته بودم. به مرگ یک جوان و نمره می‌اندیشیدم و این که کدام راه را انتخاب کنم؟ صبح که به دبیرستان رفتم، او آمده بود. امتحان داد. مقداری از جواب‌ها را نوشته بود، ولی تا نمره‌ی ۱۰ چهار نمره کسر داشت. روز بعد باید نمره‌ها اعلام می‌شد. شک داشتم که او خود را می‌کشد یا نه. گفتم اگر او واقعا تا به حال تجدید نشده و به‌خاطر این چهار نمره، به زندگی خود خاتمه دهد، تا آخر عمر عذاب وجدان خواهم داشت. بالاخره نمره‌اش را دادم و به خیال خودم از خودکشی او جلوگیری کردم.

«دو دبیر دیگر، مات و مبهوت به یکدیگر نگاه کردند. گویا برای

آن‌ها هم همین جریان پیش آمده بود. من که از ماجرا باخبر شدم، حدس زدم که چون زیست‌شناسی هم چند نفر تجدید دارند، لابد یکی از آن‌ها همین ماجرا را برای من نیز تکرار کند. باتوجه به این که امتحان درس من ده روز بعد بود، یک شب که از کوچه‌ی نخلستان می‌گذشتم، نزدیک نور یک تیر برق، از پشت سر صدای پای شنیدم. دانش‌آموزی جلو دوید. آقای... لطفا صبر کنید. لطفاً زیر نور چراغ بایستید. خواهش می‌کنم این نامه را بخوانید. نامه را خواندم. نوع خودکشی که برای من نوشته بود، پرت کردن خودش از لبه‌ی دره به اعماق دره بود. نامه را در جیبم گذاشتم و به او گفتم، فردا ساعت ۲ و ۱۰ دقیقه بیا منزل ما، گفت آقا چرا خدا حافظی کرد و رفت. صبح روز بعد، از پلاستیک فروشی محله، یک تپانچه‌ی پلاستیکی مشکی خریدم که خیلی شبیه هفت تیر بود. تپانچه را داخل یک سینی استیل گذاشتم و روی آن یک پارچه‌ی مشکی کشیدم، به طوری که لوله‌ی هفت تیر بیرون از سینی و به طرف در اتاق و مقابل همان صندلی باشد که دانش‌آموزم باید می‌نشست. درست ساعت ۲ و ۱۰ دقیقه زنگ در به صدا درآمد. در را باز کردم و گفتم بفرمایید. او روی آن صندلی نشست. شیرینی تعارفش کردم، گفتم متشکرم. سرش پایین بود و حرف نمی‌زد. گفتم چرا تجدید شدی، گفت ناسامانی‌های زندگی خانوادگی سبب شد. گفتم تو نوشته بودی می‌خواهی خودت را از دره پرت کنی. من راه بهتری برای تو در نظر دارم. روی روی خود را نگاه کن. با تعجب نگاه کرد. گفتم آن هفت تیر را می‌بینی، گفت بله. کمی رنگش پرید. گفتم آن هفت تیر را برمی‌داری، از منزل من بیرون می‌روی، آن را در شقیقه‌ات قرار می‌دهی و شلیک می‌کنی. کسی که بخواید با تقلب و فریب دادن دبیران و دروغ و تزویر و خیانت نمره بگیرد، به درد زندگی و جامعه نمی‌خورد. اگر خودت را نکشی، من تو را می‌کشم.

در یک لحظه که به گوشه‌ی دیگر اتاق نگاه می‌کردم، او با سرعتی عجیب پا به فرار گذاشت. من عمداً حواس خود را پرت کردم تا او فرار کند.

دانش‌آموزم به منزل رفته و جریان را با پدر و مادرش در میان گذاشته بود. پدرش آمد، نام و پشیمان از کردار فرزند. گفتم بیاید امتحان بدهد. او خوانده بود و نمره‌ی قبولی هم گرفت. وقتی ورقه‌اش را داد، دیدم یکی ورقه‌ی امتحان است و در ورقه‌ی دیگر، چنین نوشته بود:

«دبیر عزیزم، شما بزرگ‌ترین درس عبرت زندگی را به من آموختید. از خواب گران بیدار شدم. من استعداد درس خواندن دارم، اما نمی‌دانم چرا به آن کارها متوسل می‌شدم؟ چرا با نیرنگ و تقلب از دبیران عزیزم نمره می‌گرفتم. خاطره‌ی آن هفت تیر و شلیک گلوله در مغزم، یادآور روزهای تلخی خواهد بود. شما درس شهامت، شجاعت، درستی و صداقت را به من آموختید. واژه‌ی زندگی برایم مفهوم دیگری پیدا کرد و اکنون می‌روم تا از جوانان خوب باشم و در سایه‌ی رحمت الهی و کوشش صادقانه‌ی خودم، مردی موفق باشم و به جامعه خدمت کنم. یادآور می‌شود، این جوان بعدها یکی از افسران شرافتمند شهربانی شد.

والسلام

*دبیر بازنشسته، مدیر داخلی مجله‌ی رشد فنی و حرفه‌ای



محمد مهدی
عظیمی
(۱۳۴۴)

مدیر، معلم، پژوهنده، بسیجی.
خراسان جنوبی

دارای کارشناسی ارشد مدیریت آموزشی و در حال حاضر مدیر آموزش و پرورش شهرستان سرایان است. تاکنون سه بار به عنوان مدیر نمونه‌ی استانی، دو بار به عنوان معلم نمونه‌ی استانی و سه سال متوالی نیز به عنوان بسیجی نمونه انتخاب شده است.

وی تأثیرگذاری خاص اخلاقی، تربیتی و آموزشی روی اولیا، دانش‌آموزان و همکاران دارد. محمدمعلی عظیمی، در اجلاس سراسری مدیران و رؤسای آموزش و پرورش در سال ۸۷-۸۶، به عنوان «منتخب تجربه‌ی برتر» معرفی شده است.